



پیغام عشق

قسمت چهارصد و شانزدهم





با سلام خدمت جناب آقای شهبازی پدر معنوی ام و سلام خدمت تمام گنج حضوری‌ها می‌خواهم در مورد جف‌القلم مطالبی را به اشتراک بگذارم:

«جف‌القلم» یعنی مرکب قلم خشک شد، این لحظه خدا یا زندگی، زندگی ما را می‌نویسد پس حال ما در این لحظه نوشته می‌شود، یعنی دست خدا می‌نویسد به هر چه که شایسته هستیم به آن خشک می‌شود. این طوری نیست که سرنوشت ما این بوده، لحظه به لحظه حال ما، وضعیت ما تعیین می‌شود پس «جف‌القلم» یعنی قلم خشک شد و مرکب خشک شد.

«جف‌القلم» یعنی قلم صنع و آفرینش خدا خشک شد به آن چه سزاوارش هستیم و ما هر چه فضا را گشاده‌تر می‌کنیم بیشتر سزاوار هستیم و هر چه ما فضا بندی می‌کنیم شایستگی ما و سزاواری ما کمتر می‌شود، یعنی بد نوشته می‌شود. پس اگر ما فضا را باز کنیم، زندگی ما در درون و بیرون بهتر خواهد شد. این لحظه شایسته چه کیفیتی از فرم و بی‌فرمی هستیم؟ قضا و کن‌فکان روی ما چگونه کار می‌کند؟ درون و بیرون ما چگونه نوشته می‌شود؟

این‌ها سؤالاتی است که می‌توانیم از خودمان بپرسیم؟ یعنی شما حالتان را ببینید و به خودتان نگاه کنید حالتان، وضعیتتان، هر جور هست این لحظه قلم خداوند آن را نوشته است. اگر بد است علتش این است که ستیزه می‌کنید، فضا را می‌بندید، با من ذهنی عمل می‌کنید. الان قضا و کن‌فکان روی شما چه طوری کار می‌کند؟ آیا اتفاق افتاده را فضا باز می‌کنید. زندگی یا خدا می‌گوید بشو و می‌شود، چه اشاراتی به زندگی می‌فرستید؟ سؤال کنید جواب بدهید. درون و بیرون شما چه طوری نوشته می‌شود؟ درون شما باز می‌شود انعکاسش در بیرون زیباست یا درون شما بسته می‌شود انعکاسش در بیرون درد است؟

(جف‌القلم) یعنی (مرکب خشک شد)... اگر مقاومت، قضاوت و فضا بندی کنیم، یک جوری یعنی بد نوشته می‌شود و اگر فضا را باز کنیم یعنی فضا گشایی داشته باشیم جور دیگری یعنی خوب نوشته می‌شود. انتخاب، تصمیم‌گیری حق ماست و قبول مسئولیت نیز وظیفه ماست.



پس بنابراین اگر در این لحظه مقاومت و قضاوت و فضا بندی می کنیم سزاواریمان و شایستگیمان کم می شود، زندگی ما بد نوشته می شود.

اگر فضاگشایی کنیم جور دیگری یعنی خوب نوشته می شود انتخاب با خود ما است پس ما مسئول زندگی خودمان هستیم اگر مقاومت کنیم باید عواقبش را که بد نوشته می شود در این لحظه قبول کنیم، منتهی قبول عوارضش و آثارش هم در واقع وظیفه ماست سرنوشت و جهت حرکت و تغییر ما بستگی به تشخیص، انتخاب و قبول مسئولیت در این لحظه دارد! پس ما می توانیم در تبدیل خود و کیفیت زندگی مان بسیار مؤثر باشیم .

ما با انقباض و انبساط خود به زندگی اشاراتی می فرستیم و از همان نوع اشارات نیز دریافت می کنیم ما نباید بگوییم خداوند ما را به این روز انداخته، مرا بدبخت کرده است. ما خودمان کرده ایم و «جف القلم» می گوید خودت کرده ای.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه های دم به دم

این بُود معنی قد جف القلم

خورشید هستم از مهاباد

با تشکر




برنامه ۸۷۴ گنج حضور

انصتوا: ساکت باش

انصتوا یعنی ساکت باشید.

سکوت نزدیک‌ترین حالت ما به خداوند است.

سکوت یعنی اتفاق این لحظه در ذهن ما، هیاهو ایجاد نمی‌کند. چون ما به فضای سکوت و سکون اطراف اتفاق،

توجه می‌کنیم، نه به  خود اتفاق.

ساکت کردن ذهن، پرهیز و فریب نخوردن از «حیله» من‌ذهنی است.


اگر ما به‌عنوان من‌ذهنی، ساکت و خاموش شویم، زندگی در ما و از طریق ما سخن می‌گوید، ارتعاش می‌کند و

می‌آفریند.


قرین 


هر انسان یا موضوعی که در ارتباط با ما است و ما از آن انرژی جذب می‌کنیم،  قرین ماست و جنس ما را تعیین


می‌کند.

قرین، نیروی تبدیل هم هست، چون دل ما از قرین، خو می‌دزدد، لذا می‌توانیم با انتخاب هشیارانه قرین  در

فرآیند تبدیل هشیاری همکاری کرده و از «قرین» شدن  با من‌های ذهنی پرهیز کنیم.

هنگامی که خود را «قرین» یک من‌ذهنی پیدا می‌کنیم، بهترین انتخاب ما  فضاگشایی و قرین شدن با خود

زندگی است، نه  مقاومت و فکر و «حیله» من‌ذهنی!!

بسیار هشیار باشیم که «دیو» ما را از «قرین»‌های معنوی، جدا نیندازد. 



☀️ قانون جبران، بده و بستان...

🍀 جبران معنوی: یعنی من ذهنی را به زندگی (خدا) پس بده و هشیاری حضور یا نظر را بگیر.

🍀 جبران مادی: یعنی در عوض گرفتن این دانش معنوی، بهای آن را پرداز.

☀️ قانون تعهد و هماهنگی

🍀 با اجرای قانون جبران به فضاگشایی درون، متعهد شو، تعهد را محکم کن و ادامه بده.

🍓 با تشکر از آقای شهبازی و دوستان عزیز

یوسف از تبریز



با سلام خدمت استاد نازنین و همیاران گنج حضور

خلاصه غزل شماره ۲۹۷۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی

ز آن سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

در این لحظه مرکز هر انسانی چه جسم باشد یا مرکز عدم، پیغامی به صورت ارتعاش به سوی زندگی می فرستد، و از آن سر هم شایسته و مطابق با آن یک اشارتی دریافت می کند، و این در خود ما حس و تجربه می شود.

کسی که سر من ذهنی یا عقل جزوی دارد، ارتعاشی با مرکز پر از انباشتگی و درد می فرستد، و همان را هم از زندگی می گیرد، و کسی که با فضاگشایی از مرکز عدم، یک اشارت سودمندی به سوی زندگی می فرستد، همان ارتعاش را دریافت می کند. ما غالباً خودمان را می شنویم، و به خودمان چیزی می گوئیم. جهان آینه ای است که ما را همان طور که هستیم، نشان می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

ز آن رنگ اشارتی که به روز الست بود

کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی

این اشارت از آن نوعی از آن بی رنگی است، که در روز الست خداوند به زبان سکون و خاموشی و اشارت از ما پرسیده، آیا از جنس من هستید و ما گفتیم بله، و این اشارت الان به جان مؤمن و کافر می رسد.



اشارتی که مؤمن با فضاگشایی می کند، اشارت به زبان ارتعاش به زبان سکون و خاموشی است، که ما از جنس زندگی هستیم و مطابق آن ارتعاش را چون بی سریم از زندگی می شنویم، و شناسایی می کنیم. ارتعاش کافر با فضا بندی و مرکز همانیده است که من از جنس جسم یا سنگ هستیم، و اشارتی هم که از زندگی می گیرد سنگ است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

🌹 زیرا که قهر و لطف کزان بحر در رسید

بر سنگ اشارت بیست و به گوهر اشارتی

قهر و لطف زندگی از آن دریای یکتایی به سنگ، کسی که مرکز جامد دارد، یک نوع اشارتی می آید و به کسی که مرکزش گوهر عدم است، یک اشارت دیگر است.

انسانی که مرکزش هشیاری جسمی، سنگ است، به زندگی پیغام می فرستد، که من از جنس جسم یا سنگ هستیم من رو سنگ نگه دار. از طرف زندگی ارتعاش می رسد که به حال سنگی ات باش و به دردهایت ادامه بده. اما کسی که می گوید من گوهرم و متعهد به مرکز عدم هستیم، از طرف زندگی هر لحظه اشارتی دیگر می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

🌹 بر سنگ اشارتی است که بر حال خویش باش

بر گوهرست هر دم دیگر اشارتی

کسی که مرکز جسمی یا سنگ دارد اشارتی می آید، که به حال سنگی ات باش و به دردهایت ادامه بده. برای این که می گویی سنگ هستیم.



اما برای گوهر، کسی که مرکز عدم دارد، اشارتی می‌آید که فضا را باز کن و گوهر باش.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بر سنگ کرده نقشی و آن نقش بند اوست

هر لحظه سوی نقش ز آزر اشارتی

بر این سنگ من ذهنی نقش تصویر ذهنی بسته شده، که بند و زندان اوست، و چون هر لحظه مقاومت و قضاوت می‌کند در زندان ذهن است.

پس فرق انسانی که در بند می‌ماند و انسانی که رها می‌شود این است که یکی به اتفاق این لحظه مقاومت می‌کند، و هر لحظه میل می‌کند به مرکز جسمی و به خداوند اشارتی می‌فرستد که من و سنگ نگه دار چون من از جنس سنگ هستم، و زندگی می‌گوید سنگ باش. یکی هم فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کند، و به زندگی ارتعاش می‌فرستد که من گوهرم و از جنس زندگی هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

چون در گهر رسید اشارت، گداخت او

احسنت، آفرین، چه منور اشارتی

وقتی پیغام زندگی به گوهر به مرکز عدم می‌رسد، شروع می‌کند به گداختن و داغ می‌شود، و این داغ شدن گرمای عشق و تابش شناسایی دارد.



به عبارت دیگر شناسنده و ممیز می‌شود، و تبدیل به حضور ناظر می‌شود که هم گرمای عشق را می‌شناسد، و هم آن را حس می‌کند، و به زندگی می‌گوید، آفرین و احسنت بر چنین اشارتی که این اشارت درست است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بعد از گداخت کرد گهر صد هزار جوش

چون می‌رسید از تفِ اذر اشارتی

وقتی با فضاگشایی این گوهر این مرکز عدم باز می‌شود، شروع می‌کند به گداختن و داغ شدن، و از آن گرمای عشق صد جور ترجمان برمی‌خیزد و خرد شناسایی و شادی بی‌سبب از آن جاری می‌شود، همانندگی‌ها را شناسایی کرده و ذوب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت

چون آمدش ز ایزد اکبر اشارتی

انسانی که فضای درون‌اش باز شده، و از مرکز عدم گرمای عشق و شادی می‌جوشد، این توانایی و قدرت را دارد، که همانندگی‌هایش را یکی یکی شناسایی کند، و ببیندازد. تا جهان ما که همان فضای گشوده شده است، جهان مادی‌اش را در آغوش بگیرد.

پس ما می‌توانیم به صورت فضای باز شده قسمت مادی‌مان یعنی تصویر ذهنی و حتی تمام کائنات را در آغوش بگیریم.

برای این که از ایزد اکبر، خدای بزرگ لحظه به لحظه اشارت می‌آید، که هرچه فضا را بازتر کنی بزرگتر و بزرگتر می‌شوی. تا جایی که هیچ همانندگی نماند و هشیاری جسمی تبدیل به هشیاری حضور شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

🌹 ما را اشارت‌یست ز تبریز و شمسِ دین

چون تشنه را ز چشمه کوثر اشارتی

در این لحظه خداوند و انسانی که به خدا زنده شده است، به انسانی که من ذهنی دارد، اشاره می‌کند. مانند اشاره‌ای که چشمه به تشنه می‌کند.

شمس تبریزی انسان زنده شده به خدا هر لحظه انسان من ذهنی را دعوت می‌کند، که ای من ذهنی تشنه و پر از درد، من چشمه فراونی بی‌نهایت خدا هستم، از این آب زندگی آب خرد، بخور و خودت را آزاد کن.

با سپاس 🌹

رقیه از اردبیل



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا همچون ماهی شویم که در دریای یکتایی شنا می‌کند و نگذاریم موج فکرها و دردها ما را به خشکی بیندازد، جای اصلی ما دریای عدم است.

● مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم

در این سراب فنا چشمه حیات منم

مگر زندگی با مرگ و تولد به ما پیغام نمی‌دهد که دنیا سرابی بیش نیست و همه چیز از بین می‌رود، ذهن یک ابزاری برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور است اگر به دنبال دانه‌های دنیا برویم به دام می‌افتیم و دیگر به چشمه حیات نمی‌رسیم، حتی آشنایی با هشیاری آلت و ذوق زندگی را هم به یاد نمی‌آوریم.

● مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟

خدا به انسان شمشیر دولت و قدرت آزاد و قوه تشخیص داده است که در برابر اتفاقات فضاگشایی کند و با شمشیر پرهیز و گوهر حضور گردن حرص بیشتر داشتن را بزند، با ناسپاسی روزن دلش را نبندد چون مثل سنگ پست و زبون می‌شود.

● مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸



حَزْمِ سَوْءِ ظَنِّ گَفْتَه سَت آن رسول

هر قدم را دام می‌دان، ای فضول

بزرگان و پیغام‌آورانی چون مولانا که حَزْم و دوراندیشی را به بشر توصیه می‌کنند رسول ما هستند و ما را از دانه‌ها و دام‌های دنیا که همانیدگی با پول، فرزند، همسر، و نیاز به تأیید شدن هست آگاه می‌کنند، انسانی که فضا را می‌بندد با فضولی تمرکزش را به روی دیگران می‌گذارد و دانه‌هایی که او را به دام می‌اندازد را نمی‌بیند.

● مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

شما مست نگشتید، وز آن باده نخوردید

چه دانید چه دانید که ما در چه شکاریم؟

اگر می‌خواهید مست زندگی شوید باید از باده صبر و شکر و پرهیز بنوشید و فضا را باز کنید. شما چه می‌دانید که زندگی می‌خواهد همانیدگی‌های شما را شکار کند تا پرنده روحتان آزاد شود.

● مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از ورای تن به یزدان می‌زییم

ما وقتی در برابر اتفاقات فضاگشایی می‌کنیم می‌فهمیم که ما این من‌ذهنی و جسم خاکی نیستیم، بلکه از ورای نیازمندی‌های این تن خاکی است که با پرهیز و قانون مزرعه آشنا می‌شویم و به سوی بی‌نهایت خدا می‌رویم.

● مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲



چو بدیدم بر سیمین، ز زر و سیم نفورم

که نفور است نسیمش ز کف سیم شماره

خدا برای ما کافی است، اگر یک لحظه در برابر زندگی تسلیم شویم خود را کنار معشوق می بینیم و دیگر برای بیشتر کردن زر و سیم که نماد شمارش پول و دیگر همانیدگی هاست از لذت نسیم حضور این لحظه محروم نمی شویم.

● مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

اگر فقط یک لحظه در برابر نامالایمات زندگی بی واکنش باشیم و فضا را باز کنیم، مزه حضور را می چشیم و دیگر توجهی به حرص و حسد، بخل و کینه، ترس و ستیزه های من ذهنی نمی کنیم و برای همانیدگی هایمان نمی لرزیم و نمی ترسیم.

● مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵۱

چون ببیند نور حق، ایمن شود

ز اضطرابات شک او ساکن شود

فضای امن زندگی، فضای یکتایی و عدم است.

وقتی با این لحظه آشتی هستیم روزنی به سوی عدم باز می کنیم تا نور حقیقت از روزن این لحظه عبور کند و در مرکز ما ساکن شود تا هرگونه اضطراب و ترس و شکی را از بین ببرد.

● مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۸



چو ماهیم که بیفکند موج بیرونش

به غیر آب نباشد پناه و دلخواهم

فضای عدم به بحر یکتایی می ماند و ما ماهیانی هستیم که در این دریا شناوریم و اگر موج لشگرهای احوال من ذهنی ما را به خشکی بیندازد تنها نجات و پناه و طلب ما دریای یکتایی ست.

● مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴

من چه غم دارم که ویرانی بود؟

زیر ویران گنج سلطانی بود

انسان هشیار از ویران کردن همانیدگی هایش که در گرو غم‌های دنیاست نمی ترسد او همه غم‌هایش را به یک غم واحد تبدیل می کند و آن غم رسیدن به گنج حضور است که این گنج زیر ویرانه‌های همانیدگی هاست.

● مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

هر که بیند او سبب، باشد یقین صورت پرست

وآنکه بیند او مُسبب، نور معنی دان شده

من ذهنی محدوداندیش صورت اتفاقات را می بیند و چون عمق و ریشه ندارد به دنبال سبب می گردد که چه شد؟ یا چرا شد؟

اما حضور ناظر مُسبب را می شناسد و با فراوانی اندیشی به عمیق ترین لایه‌های وجودی رفته و معنی و پیغام اتفاق را دریافت می کند.

● مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

اگر زندگی را به یک سازی تشبیه کنیم، یار در آخرزمان که همین لحظه است ساز زندگی را با طرب و شادی می نوازد، شادی بی سببی که از مرکز عدم نواخته می شود، صورتها و ظواهر زندگی را یک بازی می بیند و جدی ترین ارتعاشات از باطن و فضای گشوده درون شنیده می شود.

با تشکر از برنامه انسان ساز گنج حضور 🙏

دیبا از کرج



با سلام،

در غزل ۲۳۷۲ تفسیر شده در برنامه ۸۷۶ گنج حضور داشتیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله، بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بود در تک دریا، کف دریا به کناره

مولانا در این بیت ما را ترغیب می‌کند که دست از نظاره بودن در کنار دریا برداریم، و وارد دریا شویم و مروارید درشت حضور را از اعماق دریا (که همان دل وسیع شده و باز شده خود ما است) به دست بیاوریم.

در این جا سعی کرده‌ام تعدادی از عواملی که باعث می‌شوند ما تنها نظاره‌گر باشیم و به ته دریا نرویم را بیان کنم.

مورد اول:

عدم انبساط و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه

راه سریع زنده شدن ما به زندگی، فضاگشایی لحظه به لحظه است. هر وقت چند بار فضاگشایی می‌کنیم، اما به یک باره منقبض می‌شویم، در خشکی ذهن می‌رویم و تنها نظاره‌گر دریا می‌شویم. این انقباض‌ها ممکن است یا به خاطر ادامه الگوهای شرطی شده ما در ذهن باشد، و یا به دلیل این باشد که هنوز کامل به زندگی اعتماد نکرده‌ایم. می‌ترسیم کامل تسلیم شویم و شیرازه امور را کاملاً به دست زندگی بسپاریم. قضا با پیش آوردن اتفاق می‌خواهد ما را به زندگی زنده کند. اما ما به جای پذیرش اتفاق این لحظه و فضاگشایی، می‌ترسیم و دچار انقباض می‌شویم.

مورد دوم:

نگه داشتن دید غلط من ذهنی



ما تا وقتی دید من ذهنی خود را نداده‌ایم برود، مدام اشتباه می‌کنیم و به خشکی ذهن می‌رویم. تا وقتی دید زندگی را نداشته باشیم، مدام دچار اشتباه شده و به جای عمل کردن، نظاره‌گر می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱ و ۹۲۲

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود، در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کلّ غرض

مورد سوم:

کار کردن از روی ذهن، خودش نوعی نظاره بودن است.

خیلی وقت‌ها ما فضاگشایی درست نمی‌کنیم، و می‌خواهیم با کارهای به ظاهر معنوی (اما در اصل از روی من‌ذهنی) به خدا زنده شویم. هر بار با ذهن کار می‌کنیم، از دانش منجمد شده من‌ذهنی و از روی بیماری «می‌دانم» عمل می‌کنیم. این عمل از روی ذهن با عمل از روی تسلیم و فضاگشایی خیلی متفاوت است. عمل از روی ذهن، نظاره بودن در خشکی است.

مورد چهارم:

ترسیدن از سختی‌های راه و شک کردن به این که «آیا ممکن است من به خدا زنده شوم یا خیر؟»، ما را منجمد می‌کند و این ترس نمی‌گذارد تا ته دریا برویم که در حضور را برداریم.

راه زنده شدن به زندگی، راه آسانی نیست. راهی پر چالش است. راهی است که درد هشیارانه دارد، و امکان لغزش در آن زیاد است. اما اگر بگذاریم ترس به ما غلبه کند و یا این که میزان پیشرفت خود را با ذهن بسنجیم و فکر کنیم که



راه زیادی نرفتییم، پس چه طور ممکن است به خدا زنده شویم، این ترس و شک ما را منجمد می کند، و جرئت ریسک کردن یعنی (قماربازی با خدا) و انداختن همانیدگی ها را از ما می گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

مترسان دل مترسان دل ز سختی های این منزل

که آب چشمه حیوان دلا هرگز نمیراند

مورد پنجم:

پندار کمال داشتن و قدرشناسی نسبت به زندگی

ما وقتی پندار کمال داریم، از خود انتظار می کنیم که بی عیب و نقص باشیم. هر بار در این مسیر، دچار لغزش می شویم، به جای فضاگشایی در برابر خطا و اشتباه خود و پریدن به عمق دریا، به ملامت خود می پردازیم و در خشکی نظاره گر می شویم. در این حالت قدردان و قدرشناس زندگی نیستیم که ما را تا این حد جلو آورده، و فضای درون ما را بازتر کرده است. با قدرشناسی و شاکر بودن دچار انقباض می شویم، و به خشکی ذهن می افتیم.

مورد ششم:

ادامه الگوهای شرطی شده، به جای عمل برای تغییر دادن آن ها، ما را تبدیل به نظاره می کند.

ما خیلی الگوهای شرطی شده داریم که از کودکی در ما جا افتاده اند. شناسایی این الگوها و انداختن آن ها ممکن است زمان ببرد. اگر ما فعالانه برای شناسایی و انداختن این الگوها تلاش می کنیم، در دریا پریده ایم. اما تا زمانی که تنها به صورت ذهنی در مورد این الگوها «می دانیم»، ولی عملاً کاری برای تغییر دادن آن ها نمی کنیم، تنها یک نظاره گر هستیم.

مورد هفتم:



عدم دادن اولویت به کارهای معنوی و عدم رعایت قانون جبران

داشتن تعهد، هماهنگی و ممارست، شروط اساسی برای پیشرفت معنوی هستند. ما باید یک دیسپلین خاص برای کار روی خود داشته باشیم و وقت را بیهوده هدر ندهیم. مثلاً روزانه مدت زمان مشخصی را به گوش دادن به برنامه و تکرار ابیات اختصاص دهیم. این که یک روز کار کنیم و یک روز کار نکنیم، مثل این است که یک روز پا در دریا می‌گذاریم، و روز بعد به خشکی می‌رویم و (نظاره‌گر) می‌شویم.

کار روی خود به خواندن و تکرار برنامه‌ها و ابیات ختم نمی‌شود. ما باید متعهد به فضای عدم بشویم. یعنی لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم، و در صورت فضابندی و انقباض سریعاً عذرخواهی کرده و دوباره برگردیم.

مورد هشتم:

عجله و صبر نکردن در موقع بالا آمدن دردها، و همین‌طور عمل کردن با ذهن در این‌گونه موارد، سبب می‌شود که ما درون دریا نپریم.

هر وقت قضا اتفاقی را پیش می‌آورد که به وسیله آن یک همانیدگی را می‌بینیم، باید صبر کنیم و درد هشیارانه بکشیم تا آن همانیدگی بیفتد. چنان‌چه عجله کنیم و در برابر دردهای من‌ذهنی خود قبول مسئولیت نکنیم تا این دردها با کن‌فکان زندگی بیفتند، من‌ذهنی و دردهایش ما را تضعیف می‌کند. در این حالت به‌جای آن که با صبر و فضاگشایی به دریا برویم و «عملاً کاری انجام دهیم»، تنها نظاره‌گر می‌شویم.

با احترام،

پریسا از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com